

Bal'amī, III.b Le trait de chasseur de Bahrām Gūr (شاهنامه طبرستان)

Informations générales

Date IXe- début Xe s.

extrait situé sous le règne de Yazdgird Ier et Wahrām V

Langue persan

Type de contenu Texte historiographique

Comment citer cette page

Bal'amī, III.b *Le trait de chasseur de Bahrām Gūr* (شاهنامه طبرستان) IXe-
début Xe s.

Projet ANR TransPerse (CeRMI, CNRS) ; projet EMAN (Thalim, CNRS-ENS-
Sorbonne Nouvelle).

Consulté le 13/02/2026 sur la plate-forme EMAN :

<https://eman-archives.org/TransPerse/items/show/527>

Copier

Informations éditoriales

Éditions

- Traduction persane (Bal'amī)

Tārīḥnāmah-'i Ṭabarī / girdānīdah-'i mansūb bih Bal'amī ; bih taṣḥīḥ wa taḥṣīyah-'i Muḥammad Rawšan. Téhéran : Surūš, 2001, 5 vol. (1320, 1905 p.), Bibliogr. p. [1901]-1905. Index.

- Traduction allemande partielle:

Nöldeke, Th., *Geschichte der Perser und Araber zur Zeit der Sassaniden aus der Arabischen Chronik des Tabari*, Leiden, 1879, réimpr. 1973.

- Traduction française:

Zotenberg, H., *Chronique de Tabari*, II, Paris, 1869, Partie II, Chapitre XXI, p. 105-109.

- Traduction anglaise:

. Bosworth, E., *The History of al-Ṭabarī. The Sasanids, the Byzantines, the Lakmids*, New York, 1999.

. traduction anglaise du passage sur Bosworth: cf. Greatrex, G., Lieu, S. N. C., *The*

Références bibliographiques

à compléter

Khalegi-Motlagh, D., «[Amīrak Bal'amī](#)», *Encyclopaedia Iranica* I/9, Costa Mesa, 1989, p. 971-972.

- Zadeh, T. «al-Bal'amī», *The Encyclopedia of Islam, New Edition*, III, Leiden, New York, 1986.

([voir le lien](#)) Référence à vérifier

Liens

- Traduction française par H. Zotenberg, [Chronique de Tabari, Tome 2](#) (en libre accès sur Archive).

Indexation

Noms propres [al-Mundhir b. al-Nu'mān](#), [Arabes](#), [Ardašīr I](#), [Khusrō](#), [Perses](#), [Wahrām V](#), [Yazdgird Ier](#)

Toponymes [as-Sawad](#), [Ctésiphon](#), [Madā'in \(al-\)](#)

Sujets [cavaliers](#), [cheval](#), [combat](#), [couronne](#), [trône](#)

Traduction

Texte

Partie II, chapitre XXI
Histoire de Wahrām Gūr, fils de Yazdgird.
Wahrām cherche à reconquérir le trône

[trad. Zotenberg, p. 113] Quand Yazdgird eut été frappé et tué par le cheval, pendant que Wahrām était auprès de Mundhīr dans le pays des Arabes, les habitants de la Perse se réunirent et dirent: «Nous sommes délivrés de l'oppression de Yazdgird; maintenant, il lui est resté un fils, qui a grandi parmi les Arabes, qui a pris leurs habitudes, et qui a la violence, l'orgueil et la cruauté de son père. Si nous le proclamons roi, il viendra et agira envers nous plus mal que son père.» Ils tombèrent tous d'accord de ne pas donner la royauté à Wahrām; et ils nommèrent roi un homme de l'armée, de la famille d'Ardašīr, fils de Bābek, nommé Kesra (Khusrō). Ils le reconnurent comme roi, le portèrent à Madā'in, le firent monter sur le trône, et le mobed suprême mit la couronne sur sa tête. Lorsque Wahrām apprit que l'on avait agi de cette façon, il en donna avis à Mundhīr, réunit tous les Arabes et leur dit: «Vous savez que j'ai le droit de succéder à mon père sur le trône. Les Perses ont donné la royauté à un autre. Vous savez aussi combien les rois de Perse, mes pères, quels qu'ils fussent, et en particulier mon père, vous ont favorisés. Maintenant ils ont donné le trône à un autre, parce que j'habite au milieu de vous: vous devez à présent me prêter votre concours pour reconquérir la royauté.» Mundhīr et tous les Arabes le saluèrent du titre de roi et lui dirent: «La domination des Arabes et des Perses t'appartient, tu es notre maître, et nous exécuterons tous tes ordres; notre corps et notre âme et nos biens sont ta rançon.» Moundsir les

approuva et ajouta: «Je n'aurai pas de repos que je ne t'aie rendu la couronne.» Wahrām en fut charmé, leur dit des paroles gracieuses et remercia Mundhīr. **[trad. Zotenberg, p. 114]** Le lendemain, Mundhīr confia à son fils No'mān dix mille cavaliers arabes, et lui donna ces ordres: «Va à Madā'in, vers les villes où le roi Kesra réside, et envoie vers ces villes des avant-postes. S'ils ne sortent pas à ta rencontre, ne t'avance pas; mais s'ils sortent à ta rencontre et qu'ils offrent le combat, livre-leur le combat, évite de devenir leur prisonnier, mais fais-leur des prisonniers et ne manque pas de massacrer autant de monde que tu pourras.» No'mān, fils de Mundhīr, arriva avec l'armée arabe devant Madā'in et Ctésiphon, la résidence du roi, et campa à la frontière du Sawād. Les Perses dépêchèrent quelqu'un vers lui pour lui demander pour quelle raison il était venu. No'mān dit: «On me l'a ainsi ordonné.»

Description

Les subdivisions de la traduction de Zotenberg ne correspondent pas à la traduction en persan. le titre "Wahrām cherche à reconquérir le trône" est inexistant dans la traduction persane. En revanche le contenu se trouve à partir de la troisième paragraphe de la partie sur "Le trait de chasseur de Bahram Gour (𐭠𐭣𐭥𐭩 𐭡𐭮𐭬𐭫𐭲𐭪𐭯𐭧𐭦𐭶𐭫𐭵𐭱𐭰𐭤𐭹𐭳𐭨𐭴)" que nous marquerons par III.b.

Édition numérique

Éditeur numériqueProjet ANR TransPerse (CeRMI, CNRS) ; projet EMAN (Thalim, CNRS-ENS-Sorbonne Nouvelle).

Notice créée par [Poupak Rafii Nejad](#) Notice créée le 21/02/2022 Dernière modification le 01/07/2022

خواست تا از پدرش یزدجرد دستوری خواهد تا بهرام نزد مُنذر باز شود که وی اندر آن زمین خوی کرده است و ایدر دُش تنگ همی شود. یزدجرد او را دستوری داد. بهرام سوی مُنذر باز شد و به خویشی همی بود.

چون یزدجرد را اسب لگد زد و بکشت، بهرام آنجا نبود به زمین عرب بود. ۵ مردمان عجم گرد آمدند گفتند: ما از جور یزدجرد برستیم و ز بلای بدخویی او، و تا کنون از بدخویی او بستوه بودیم، و او را پسری است به عرب اندر بزرگ شده و خوی عرب گرفته؛ و اگر بیاید ما او را مَلِک نکنیم که خوی او بتر بُود از پدر و با ما بتر از آن کند.

پس همه جمع شدند که آن مُلک بهرام را ندهند؛ و یک تن بود از فرزندان اردشیر ۱۰ به میان ایشان اندر، نام وی کسری، برفتند و او را مَلِک کردند و به مداین آوردند و آنجا که مَلِک بودی بنشانند. موبدان موبد تاج بر سر وی نهاد. پس خبر به بهرام شد به زمین عرب که ایشان چنین کردند. مُنذر همه سپاه عرب را گرد کرد و ایشان را گفت: بنگرید تا بهرام چه فرماید. بهرام گفت: شما دانید که ملوک عجم و پدران من با شما چند نیکویی کردند و دانید که یزدجرد چه کرد با بدخویی وی از نیکویی با شما، ۱۵ و دانید که مُلک از پس پدرم مرا حق تر است و عجم کس دیگر را دادند از آنکه من غایب بودم. اکنون بر شما است مرا یاری کردن و نصرت کردن تا من این مُلک بستانم. و مُنذر با همه سپاه بر وی سلام کردند به ملک و گفتند: مُلک عجم و عرب ترا است و ما همه فرمانبرداریم و جانهای ما فدای تست. و مُنذر بپذیرفت که من نیارامم تا مُلک به تو باز ندهم و ترا بر تختِ مُلک نشانم و تاج ملک بر سر تو نهم. ۲۰ بهرام بدان شاد شد و ایشان را سخن نیکو [116b] گفت و مُنذر را شکر کرد.

و دیگر روز مُنذر مر نعمان را پسر خویش، با ده هزار سوار عرب بفرستاد و فرمود که به مداین شو تا آن شهر که کسری مَلِک عجم آنجا است، و نزدیک شهر فرود آی و طلایگان بفرست. اگر پیش تو بیرون نیایند تو پیش مشو، و اگر بیرون آیند و حرب کنند، با ایشان حرب کن و از ایشان برده کن، و تا بتوانی کشتن تقصیر ۲۵ مکن. پس نعمان المُنذر پیامد با آن سپاه تا نزدیک مداین و طیسفون و مدینه الملک،

و مر بدان حد سواد بنشست، و عجم بدو کس فرستادند که به چه کار آمدی، بگوی تا
ترا چه کار فرموده‌اند؟ و مر یزدجرد را صاحب رسایلی بود نام وی جوانی، مردی با
عقل و تدبیر، هر کجا یزدجرد رسولی خواستی فرستادن او را فرستادی. و عجم همه
کرد آمدند و او را به رسولی سوی مُنذر فرستادند تا بنگرند که نَعمان را به چه کار
فرستاده است. مُنذر گفت: من نَعمان را فرستادم و نَعمان را بهرام فرستاده است که
شما میراث او کس دیگر را دادید. وی حق و ملک خویش طلب کند. و رسول را
گفت: شو و ملک را ببین تا ترا خود چه گوید. و او را با کسانی خویش پیش بهرام
فرستاد.

چون آن رسول بهرام بدید، متحیر شد اندر صورت او و مجلس او، و بدان وقت
بهرام بیست ساله بود. رسول را از وی هول آمد. بهرام با وی سخن گفت و با وی
غتاب کرد که شما حق من باز داشتید و این میراث من کس دیگر را دادید که او را
حق نبود. پس او را وعده‌های نیکو کرد که: من به کردار شما بنگرم که شما از
یزدجرد نرسیده‌اید به بد معاملتی وی با شما. و شما چنان پنداشتید که مذهب و
سیرت من همچنانکه پدر است؛ و من نزد او مدم و یک سال نزدیک او بودم، مذهب
و سیرت وی بدیدم، نتوانستم با وی شکیبایی کردن و آن پیدادینا نتوانستم دیدن. و
با خوئی او زندگانی نتوانستم کردن پس از پیش وی برافتم و بدر آمدم و با خدای
عز و جلّ نذر کردم که چون ملک به من آید من آن مذهب وی کار نیندم، و هر چه
وی بدی کرده است من نیکویی کنم؛ و امروز هم بر آنم.

پس رسول از پیش وی بیرون آمد و سوی مُنذر شد و گفت: اگر مردمان عجم
بدانستندی که فعل و تمیز و خرد و سیرت این ملک چنین است و نیت او با ما راست
است، هرگز بر وی کسی دیگر نگزیدندی. مُنذر گفت: باز گردد و هر چه از ملک
نمیدی ایشان را بگوی رسول باز گشت و روز سدیگر مُنذر با سی هزار مرد عرب و
بهرام از پس برافست پس چون مُنذر و بهرام با سیاد به در شهر فرود آمدند، پیوان عجم
و حکما و موبدان موبد بیرون آمدند و سوی مُنذر شدند؛ مُنذر گفت: سوی ملک
شوید تا چه فرمانید و چه گوید ایشان سوی بهرام آمدند و مُنذر با ایشان بیامد. بهرام